

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحوم آقا - خودنویسی داشتند [از مارک] هایپر ولی مدام جوهر پس می داد و ایشان هم مدام دستشان را با صابون می شستند و انگشتشان همیشه جوهری بود الآن هم آن را دارم. ولی این خودکارهای جدید این طور نیست و جوهر پس نمی دهد! خیلی راحت؛ همه چیز راحت شده است!

نظم جالب و بی نظیر مرحوم علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه

مرحوم آقا خیلی دقت می کردند، برای مثال کاغذ حتماً باید فلان کاغذ باشد، برای جوهر می فرمودند که بروید بهترین جوهر را بگیرید، ما می رفتیم آن قدر می گشتیم تا بهترین جوهری که بود را می خریدیم، ایشان خیلی دقیق بودند مثل ما نبودند! ما همین طور شلخته و هر دمبیلی هستیم! تمام نوشته هایشان همه هست! ما همین طور می نویسیم و می رویم و همین که کپی بشود دیگر معلوم نیست کجاست! ایشان خیلی منظم بودند و اینها را می دادند صحافی

کنند، نظم خیلی جالبی داشتند.

شخصی نقل می‌کرد و می‌گفت که ما یک جلد از امام شناسی را از ایشان گرفتیم که از رویش زیراکس کنیم، ایشان آن را دادند و گفتند که شما خودتان شخصاً بر زیراکس این نظارت داشته باشید تا وقتی که تحویل می‌گیرید. می‌گفت که ما به میدان شهداء رفتیم و آنجا یک زیراکسی بود و دادیم که زیراکس کنند، او هم گفت که این اینجا باشد برو دو ساعت دیگر بیا من زیراکس می‌کنم. گفتم که نه! الآن می‌خواهم، بالأخره راضی شدم و گفتم که تا من می‌روم نماز می‌خوانم و برمی‌گردم، شما این را زیراکس کن و خیلی تأکید کردم که حواست را جمع کن، مواظب باش، مراقبت کن که یک وقتی دست کثیفی روی این نیفتد! چون نسخه خطی ایشان بود. وقتی نماز خواندیم و برگشتیم که بگیریم، یک دفعه آمد و گفت که ببخشید دیگر این طور شد و آن طور شد! یک لیوان آب بود و...! نگاه کردیم یک لیوان آب روی دو صفحه این ریخته بود و اصلاً به‌طور کلی از بین رفته بود!

آن شخص می‌گفت که من فقط آرزو می‌کردم که

بمیرم! الآن به آقا چه بگویم؟! می گفت: آن قدر حالم بد شد و رنگم زرد شد که آن شخصی که زیراکس می کرد مضطرب شد که چه کار کند، مدت ها همین طور نشستم و فقط در این فکر بودم که آقا فرمودند که خودت مواظبت کن و...! آنجا فهمیدم که این قضیه را برای این گفته بودند! می گفت که فردایش ما این کتاب را آوردیم به آقا بدهیم؛ گفتم: من کتاب را می دهم خدمتتان ولی فقط آرزوی مرگ می کنم در قضیه ای که اتفاق افتاده است! آقا گفتند که چه شده است؟! گفتم: رفتیم این طور شد! فرمودند: نه آقا مسئله ای نیست، **قضاء ما قضاء** و...! و به رویش نیاوردند! الآن آن کتاب دست من است؛ آثار جرم دست من است!! خیلی ایشان مراقب و خیلی دقیق بودند و خیلی کارشان روی نظم و حساب بود.

اشتباه بودن کلام «نظم ما در بی نظمی است»

این یک مسئله ای است که عجیب است. کلام معروفی است از مرحوم آقای سید ابوالحسن اصفهانی است که «نظم ما در بی نظمی است»! این عجب حرف چرندی است! یعنی چه که نظم در

بی‌نظمی است؟! یعنی چه که نظم حوزه در بی‌نظمی است؟! بی‌نظمی یعنی وحشی‌گری! مگر معنا دارد بی‌نظمی نظم بشود؟! این‌طوری جنگل و قانون غابات^۱ می‌شود! نظم ما در بی‌نظمی است یعنی چه؟! مرحوم آقا با این حرف‌ها شدیداً مخالف بودند. قرار بود حوزه نجف را درست کنند و اصلاحاتی را انجام دهند. چند نفر پیش مرحوم آقا سید ابوالحسن می‌روند و ایشان هم قبول می‌کند، اما بعد آنهایی که مخالف بودند و منافع خودشان را در این بی‌نظمی‌ها و همان راه و روشی که خودشان می‌پسندیدند، می‌دیدند، رأی آقا سید ابوالحسن را دوباره زدند و تغییر دادند! اینها که [می‌خواستند تغییر ایجاد کنند] بعد مراجعه کردند، دیدند که این اطرافیان رأیشان را عوض کردند! [مرحوم آقا همیشه می‌گفتند که] ای وای از این اطرافیان! خلاصه آنها رفته بودند و گفته بودند: آقا این فلان است، حوزه اگر بخواهد این‌طور بشود از دست ما بیرون می‌رود! انگار حالا دست شما دست جبرائیل امین یا حضرت

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «غابات: بیشه‌ها و صحراها.»

اسرافیل است که نباید بیرون برود! می‌گفتند که از دست ما بیرون می‌رود و به دست دیگران می‌افتد! ایشان هم از نظرشان برگشت. بعد که اینها رفتند، ایشان گفتند که نظم ما در بی‌نظمی است! بعد دیگر این مانند وحی مُنَزَّل معروف شد! همه هم می‌گویند؛ حالا چون مرحوم آقا سید ابوالحسن گفته پس وحی است! این روایاتی که از رسول خدا و ائمه علیهم‌السّلام درباره تدبیر و نظم داریم هیچ‌کدام از اینها وحی نیست ولی کلام مرحوم آقا سید ابوالحسن وحی می‌شود!

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَصَلِّ فِي الْفَرْقِ بَيْنَ الْجِنْسِ وَالْمَادَّةِ وَبَيْنَ النَّوْعِ وَالْمَوْضُوعِ.
إِنَّ الْمَاهِيَّةَ قَدْ تَوَخَّذَ بِشَرْطٍ لَا شَيْءَ بَانَ يُنْصَوَّرُ مَعْنَاهَا بِشَرْطٍ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ الْمَعْنَى
وَحْدَهُ بِحَيْثُ يُكُونُ كُلُّ مَا يُفَارِقُهُ زَائِداً عَلَيْهِ فَيَكُونُ جِزْءاً لِذَلِكَ الْمَجْمُوعِ مَادَّةً لَهُ مُتَقَدِّماً
عَلَيْهِ فِي الْوُجُودِ.^۱

این مطلبی است که قبلاً هم در مباحث منطقی در موردش بحث شده است و اطلاع نسبت به آن‌ها هست.

تعریف ماهیت

ماهیت به‌طور کلی به نوع و به جنس و فصل

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۶ و ۱۷.

اطلاق می‌شود و به هرکدام از اینها ماهیت اطلاق می‌شود. ماهیت آن چیزی است که انسان در تعریفِ حدّیِ یک شیء آن را ذکر می‌کند. در تعریفِ حدّیِ انسان حیوانیت و ناطقیت آورده می‌شود و به واسطهٔ این، از سایر افراد ممتاز می‌شود.

اظهار عجز بزرگان از اهل معرفت نسبت به شناخت فصل ممیز انسان

البته این یک حقیقت و تعریفی است که به میزان شناخت عادی، آن تعریف در اینجا مطرح هست ولی اینکه انسان واقعاً از نظر فصلی که آن ممیز بین این نوع از سایر انواع هست، چه نظر و برداشتی دارد آن یک مسئلهٔ بسیار بسیار مهمی است که بزرگان از اهل معرفت نسبت به آن اظهار عجز کردند و این مطلب را نتوانستند آن‌طور که باید و شاید ترسیم و تصویر کنند.

تصور غلط در مورد ناطقیت!

تصور دربارهٔ ناطقیت تا مدت‌ها پیش این بود که همین معنای نطق ظاهری است و انسان این مسئله را دارد و سایر افراد ندارند. بعداً متوجه شدند که بسیاری از افراد از انواع هم نطق دارند؛ من باب‌مثال خود بقر نطق دارد، کلب نطق دارد، جمل نطق دارد

و نطق‌های اینها همه در محدودهٔ حدّ وجودی خودشان هست و همان‌طوری که افراد برای ارتباط بین خود نیاز به نطق دارند حیوانات هم برای ارتباط با خود نطق خاصی را دارند.

شعور و ادراک حیوانات در محدودهٔ خودشان

من در یک جایی می‌خواندم که این حیوانات حتی برای هر کدام از بچه‌های خود یک اسم خاص می‌گذارند که با آن صدای خاص، آن بچه متوجه می‌شود و به طرفش می‌آید، این‌طور نیست که آنها بدون فهم در محدودهٔ ماهوی خودشان **صَمَّ بَكْمَ** باشند و هیچ شعور و ادراکی نداشته باشند.

اتصال مثال متصل حیوانات با مثال منفصل

بعد اسم این را «فهم» گذاشتند. گفتند که خب حیوانات هم فهم دارند و آنها هم خیلی از مطالب را می‌فهمند حتی بسیاری از مسائل را که آنها می‌فهمند ما نمی‌فهمیم؛ به خاطر ارتباط بین مثال متصل آنها با مثال منفصل، از مسائلی که در مثال منفصل قرار است انجام بشود و وجود دارد آنها مطلع هستند و هنوز ما اطلاعی نداریم لذا نسبت به حوادث آینده عکس‌العمل نشان می‌دهند.

از نظر ظاهر؛ نطق ظاهری هم برای خیلی‌ها هست، الآن خیلی از حیوانات مثل طوطی نطق دارند یا بعضی از انواع پرندگان نطق دارند. ما یک وقتی یک جایی بودیم یک پرنده‌ای آنجا بود سیاه بود و منقار قرمزی هم داشت - اسمش مینا بود - این کاملاً صحبت می‌کرد یعنی طوری صحبت می‌کرد که ما تصور کردیم یک نفر در آن گوشه هست! حالا طوطی حرف می‌زند و من هم صدایش را شنیده‌ام ولی صدایش با انسان تفاوت می‌کند ولی این طبق همان چه یاد گرفته بود [ادا می‌کرد]؛ هم کلام را یاد گرفته بود و هم کیفیت صوت را یاد گرفته بود یعنی هردو را ضبط کرده بود و به اشکال مختلف بیان می‌کرد؛ مثلاً یک دفعه احساس می‌کردیم یک مرد بزرگ دارد حرف می‌زند، یک وقت احساس می‌کردیم یک بچه است یعنی به دو نوع که یاد گرفته بود به همان شکل مثل ضبط صوت پس می‌داد و در مواقع مختلف عکس‌العمل‌های مطابق با همان را نشان می‌داد! مثلاً برایش آب می‌بردند می‌گفت: متشکرم؛ یا الآن دیگر آب نمی‌خواهم یا مثلاً برایم غذا بیاورید نان بیاورید؛ اگر غذا می‌بردند می‌گفت

که آب بیاوردید، [و اگر آب نبود می گفت] این چیست؟! این آب نیست، من آب می خواهم! یعنی تشخیص می داد و این طور نبود که من باب مثال آب و نان برایش یکی باشد بلکه به واسطه آموزش یاد گرفته بود. خب این الآن نطق دارد و مثل آدم دارد حرف می زند!

عدم صحت به کار بردن نطق به عنوان فصل ممیز انسان

این مسئله باعث شد که در مسئله نطق بگویند: منظور همان ادراک و شعور آدمی است که آن ادراک با بقیه متفاوت است در مورد حیوانات هم این ادراک را انسان احساس می کند و خیلی از حیوانات ادراکشان با ادراک انسان متفاوت است. منظور از این نطق و ناطق چیست!؟

من خیال می کنم فصلی در اینجا به عنوان نطق برای انسان نیست چون نطق را همه دارند و شعور را همه دارند ولیکن مراتب شعور و ادراک متفاوت است حالا در یکی کمتر است و [در یکی بیشتر است]؛ در خود آدم ها هم متفاوت هست آدم های کم شعور و بی شعور الحمدلله کم نیستند، افراد فاقد شعور و حتی فاقد ادراک های اولیه هم وجود دارند

و منظور از این، قوه عاقله است که باید ما آن را میزان قرار بدهیم که آن قوه عاقله در این انسان هست و در بقیه نیست. در قوه عاقله که صحبت کردند، گفتند که ممکن است قوه عاقله در سایر اشیاء هم باشد؛ من باب مثال ملائکه فعلیت در عقل دارند در حالی که فصل ممیز آنها با ما مختلف است، همین طور ارواح دیگر و نفوس دیگر؛ نفوس طیبه غیر از ملائکه - مجرده یا غیر مجرده - دارای قوه عاقله هستند. البته میزان فعلیت عقل در آنها ممکن است فرق بکند ولی در اصل تعقل، مابه‌الاشتراک وجود دارد.

مقام خلافة اللہی، فصل حقیقی آدمی

بنابراین به نظر می‌رسد کلام و مسئله همان‌طوری است که خود مرحوم شیخ فرمودند؛ فصل واقعی اشیاء را فقط علام الغیوب می‌داند و کسی نمی‌تواند به آن فصل حقیقی پی ببرد مگر از متمایزات آن نوع با سایر انواع یک فصلی را انسان انتزاع بکند که آن فصل در حد تشخیص خودش باشد. اگر بخواهیم آن فصل آدمی را ترسیم کنیم باید بگوییم که همان مقام خلافة اللہی است که انسان را از بقیه انواع جدا می‌کند؛ گرچه در مشترکات انسان با سایر انواع از

نقطه نظر وجود، از نقطه نظر تشخص و تعین یا از نظر انواع جنسیه مانند جنس قریب مثل رشد، نمو، استمرار، بقاء نفس و امثال ذلک ممکن است اشتراک داشته باشد ولی آن جنبه خلافة الہی کہ اجتماع اسماء و صفات کلیه به نحو جامعیت است کہ مقتضای ﴿وَنَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱ است، آن فصل ممیز برای انسان است و آن مقامی است بالاتر از عقل و تدبیر؛ حتی از عقل بالاتر است، از عقل منفصل حتی بالاتر است.

لذا این حقیقت عقلانی کہ بسیاری از حکماء مثل حاجی سبزواری^۱ و امثال ذلک به عنوان فصل ممیز برای انسان در نظر گرفتند، می توانیم به این فصل خدشه کنیم و نسبت به او به یک مسئله بالاتری برسیم. البته محی الدین در فصوص و همین طور در فتوحات به این مسئله اشاره دارد کہ مقام انسان از مقام عقل بالاتر است و ما نمی توانیم عقل را مایز بین انسان و سایر انواع بدانیم. البته اشاراتی دارد کہ تصریحش را من به خصوص ندیدم کہ ایشان فصل

^۱. شرح المنظومة، ج ۲، ص ۳۵۲-۳۵۴.

جدایی برای این مطلب داشته باشند اما ایشان در باب اشارات مسئله‌ای در اینجا دارد و در ارتقاء نفس ولیّ از مرتبهٔ عقل که مرتبهٔ ملائکه است، در آنجا این مطلب را ذکر می‌کند که چطور نفس ولیّ حتی در مرتبه‌ای است که در آن مرتبه تدبیر نیست و در آن مرتبه میز نیست بلکه آن مرتبه، مرتبهٔ لابشرطیت است که در لابشرطیت عقل و فصل بین مسائل دیگر در آنجا راه ندارد.^۱

توضیحی در باب مرتبهٔ تجلی ذات

آن مرتبهٔ عقل و تدبیر و تقسیم به حقایق جزئی و حقایق کلیه در مرتبهٔ ظهور خارجی است و وقتی که در جایی ظهور خارجی نباشد ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَىٰ ۖ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ و ﴿مَا كَذَبَ آلُ فُؤَادٍ مَّا رَأَىٰ﴾^۲ باشد در آن مرتبه دیگر مقام کلیت و جزئیت معنا ندارد.

تعریف مقام اطلاق و تجلی ذات

آن مقام را مقام اطلاق می‌گویند که در مقام

^۱ . فصوص الحکم، ج ۲، ص ۱۳، با قدری اختلاف.

^۲ ۱. سوره نجم (۵۳) آیه ۹. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۶۳:

«تا به مقدار فاصلهٔ دو قوس و یا کمتر با حضرت حق معیت حاصل نمود.»

اطلاقی اصلاً هویّتِ خارجیِ تعینی در آنجا وجود ندارد و فقط بنده هست و پروردگار خودش که دیگر آن ظهور اسماء و صفات در آنجا به خود ذات برمی‌گردد که بزرگان از این مرتبه به مرتبهٔ تجلی ذات تعبیر کردند.

تلمیذ: «أول ما خلق الله العقل»، است؟

استاد: آن مقام تدبیر است دیگر؛ مقام ظهور خارج است.

تلمیذ: «أول ما خلق الله العقل»، «أول شيء خلق الله تعالى نور نبيك يا جابر»!^۱
اگر اینها مقام واحدیت است دیگر مقام عقل از واحدیت بالاتر است؟
توضیحی در باب مقام واحدیت و احدیت

استاد: نه حتی مقام واحدیت [هم] نیست، انسان از واحدیت هم بالاتر است [در] مقام واحدیت مقام ظهور در تعینات است در مقام واحدیت، مقام تفصیل است؛ تفصیل بین حقائق مجرده و غیر مجرده است؛ آن مقام، مقام واحدیت است. ما دو مقام که بیشتر نداریم؛ یکی مقام احدیت است و همان‌طوری که عرض کردم وصف انتزاعی است نه وصف اعتباری، مقام دوم مقام واحدیت است که آن

^۱ . سوره نجم (۵۳) آیه ۱۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۹۸:

«دل پیامبر آنچه را که عیاناً دیده است دروغ نمی‌گوید.»

مقام واحدیت لازمه تجلی است؛ در تجلی اسماء و صفات به تعینات جزئیة آن مقام واحدیت در آنجا ظهور پیدا می کند. در مسئله واحدیت، اسماء و صفات قبلاً تحقق خارجی داشتند ولی ظهور نداشتند. اسم علیم همراه با ذات وجود داشته است؛ وجود خارجی داشته است ولی هنوز به صور جزئیة درنیامده است. ما که الآن در اینجا صحبت می کنیم تمام ما مجالی و مظاهر و تعینات اسم علیم هستیم و اگر آن اسم علیم نبود من یک کلام نمی توانستم صحبت کنم و اگر اسم سمیع نبود شما یک کلام نمی توانستید بشنوید. پس این صحبت کردن من و شنیدن شما همه ناشی از اسم علیم و سمیع است - البته در سمیع، علیم هم وجود دارد - هر دو ناشی از اسم علیم و سمیع است که این علیم و سمیع الآن در اینجا نزول پیدا کرده، مجلی پیدا کرده، مظهر پیدا کرده که به واسطه آن مظهر در خارج ما این ظهورات را مشاهده می کنیم. اگر این مجلی و مظهر نبود از کجا می فهمیدیم خدا علیم است؟! از کجا می فهمیدیم سمیع است؟! از کجا می فهمیدیم قاهر است؟! از کجا می فهمیدیم قدیر است؟! تمام اینها

به خاطر ظهور اوست لذا شمس مغربی در اینجا
می‌فرماید:

ظهور تو به من است و وجود من از تو *** [وَأَسْتُ نُظْهَرُ لَوْلَايَ لِمَ أَكُو لَوْلَاكَ]¹

معنای شعر «ظهور تو به من است و وجود من از تو»

یعنی وجود من مستند به وجود توست ولی
ظهور تو به واسطه من است؛ اگر من نبودم تو در چه
می‌خواستی ظهور پیدا کنی؟! پس همان‌طوری که
برای وجود ما، احتیاج به افاضه از اوست همین‌طور
ضرورت دارد ظهور او به وجود ما! یعنی دو طرف
در اینجا برای هم ضرورت دارند: «ضرورت وجود
او برای وجود ما» و «ضرورت وجود ما برای ظهور
او»؛ اگر ما وجود نداشتیم او چطوری ظاهر می‌شد؟!
بالآخره یا باید در شکل انسان ظاهر بشود یا در شکل
پری، ملک، جماد، حیوان، سایر مخلوقات و مراتب
عقول، مراتب مجرده مانند مثال و ملکوت، تمام این
ظهورات فرق نمی‌کنند. «به من است» منظور جنبه
خارجی نیست بلکه منظور جنبه خلافة الهی است.

¹. دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

بعضی‌ها این شعر را این‌طور معنا کردند که
بالآخره خدای متعال در مرتبهٔ ظهور احتیاج به یک
ظهوری دارد حالا هرکسی می‌خواهد باشد؛ این که
شاعر می‌گوید: «من»، سمبل مسئله است نه‌اینکه
منظور شخصی باشد! بلکه ایشان در اینجا منظورش
این است که منی که جامع صفات و اسماء کلیهٔ تو
هستم، تو باید در من تجلی کنی تا اینکه ظهور پیدا
کنی! والا اگر بخواهی در شجر و در مدر و در غیر
اینها ظهور پیدا کنی، این ظهور، ظهور تام نیست. آن
مجلای اتمّ و ظهور اتمّ باید در انسان باشد و او لیاقت
مقام خلافة اللهی دارد. پس اگر قرار باشد که ذات
باری بتواند ظهور اتمّ داشته باشد این تجلی اعظم او
باید در وجود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم
باشد. لذا او ظهور پروردگار می‌شود.

بنابراین آیا حضور و وجود ما در آن مرتبه‌ای که
اسماء و صفات وجود داشتند شرط است؟! شرط
نیست؛ همان‌طوری که در نفس ذات پروردگار وجود
ما شرط نیست، شرط وجود ما، سبق رتبی و علی
ذات پروردگار است ولی شرط وجود خود ذات

پروردگار تجلی و ظهور نیست؛ حالا ما باشیم یا نباشیم ذات پروردگار به جای خودش هست! همین‌طور اسماء و صفات هم به جای خودشان هستند؛ یعنی اسماء و صفات پروردگار حقایقی هستند که لازمهٔ صرف‌الوجود هستند و **لا تَتَفَكُّ عَنْهُ طَرَفَةٌ عَيْنٍ أَبَدًا؛ لا أَبَدًا و لا أزلًا.**

سبق علی ذات بر مقام واحدیت

پس این ذات همراه با اسماء و صفات، سبق علی بر مقام واحدیت دارد. حالا مقام واحدیت می‌شود مقام اراده برای تنزیل یا انزال آن اسماء و صفات کلیه در مظاهر جزئیه؛ این اراده می‌شود و آن عقل می‌شود؛ حالا اسمش را عقل بگذاریم یا **«نور نبیک»** یا **«یا جابر»** بگذاریم یا اسمش را لوح بگذاریم یا قلم بگذاریم و امثال ذلک [فرقی ندارد].

لذا این مرتبهٔ اراده برای تحقق اسماء و صفات، این مراتب جزئیه، مرتبه‌ای متأخر از همان **﴿وَنَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾** است که آن **﴿وَنَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾** هنوز به مرتبهٔ صورت خارجی جزئیه درنیامده است بلکه بعد از اینکه نفخ شد و آن روح در آنجا تحقق پیدا کرد حالا آن روح

به مقتضای مقام واحدیت تشکّل پیدا می کند یعنی
 بعدش تشکّل پیدا می کند. حالا این روح همراه با
 علم، علم به خود می گیرد؛ همراه با قدرت، قدرت به
 خود می گیرد؛ همراه با اسم مثلاً لطیف، لطف به خود
 می گیرد؛ همراه با اسم قاهر آن مراتب جلالیه در او
 منعکس می شود.

منظور از «نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسِي الْأَحَدِيَّةِ وَالْوَحْدِيَّةِ»

در این قضیه است که می فرمایند: «نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ

بَيْنَ قَوْسِي الْأَحَدِيَّةِ وَالْوَحْدِيَّةِ»^۱ احدیت و واحدیت

داریم [که] بین احدیت و واحدیت همان تجلّی ذات

است بدون حد خوردن به علم؛ تجلّی ذات است

بدون اینکه آن تجلّی محدود به علم بشود. محدود

به علم شدنش برای ماست ما الآن علوممان محدود

است، حتی بالاتر از اینها هم محدود است. تجلّی

ذات به قدرت در تعینات جزئیّه مربوط به ما است؛

من الآن قدرت دارم که این کتاب را از اینجا بردارم

شما قدرت دارید که پنجاه تا کتاب را بردارید فلان

۱. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۲۴۱، تعلیقه:

«جزو مجموعه‌ای از صلوات خاصّه محیی الدّین غیر از صلوات مشهوره. اصل مجموعه در کتاب بسیار کوچک بغلی با خطّی در اعلاّترین درجه از حسن نستعلیق نزد حقیر موجود می باشد.»

شخص قدرت دارد که صد کتاب را بردارد. این قدرت جزئیه مربوط به این جزئیات و مظاهر خارجی است. مقام «**إِنِّي أَبِيثُ عِنْدَ رَبِّي يُطِعْمَنِي وَ يَسْقِينِي**»^۱ از مرتبه واحدیت بالاتر است یعنی تجلی ذات در آنجا حتی از تعین اسم بالاتر است. در آنجا پیامبر به مقام اطلاقی در علم می‌رسد، نه به مقام تعین!

مقام ملائکه کلیه

مقام تعین مقام ملائکه است؛ مقام ملائکه کلیه مثل حضرت جبرائیل، عزرائیل، اسرافیل و امثالهم حتی روح القدس، اینها دارای مرتبه علم، قدرت، حیات، اماته و ... هستند و این مرتبه در آنها مرتبه‌ای است که از آنها علم به سایر افراد افاضه می‌شود.

اعمال واسطیت نفس نبی برای دریافت وحی

من باب مثال علمی که به نفس پیامبران می‌رسد از ناحیه جبرائیل است، وحی ای که به پیامبران می‌رسد از ناحیه جبرائیل است ولی این وحی واسطه است.

۱. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۲. روح مجرد، ص ۱۶۹، تعلیقه:

«[رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند] «من بیتوته می‌کنم (شب را به روز می‌آورم) در نزد پروردگارم، او مرا غذا می‌دهد و آب می‌دهد.»

آن شخصی که این واسطه را اعمال می کند همان نفس نبی است. وقتی شما دارید غذا می خورید این غذا برای اینکه به معده شما برسد آن مسیری را که طی می کند واسطه می شود! شما بدون دهانتان نمی توانید غذا را به معده ببرید، نمی توانید معده را باز کنید و غذا را در آن جا بدهید! آیا می توانید؟! باید این غذا در دهان گذاشته بشود و دهان غذا را بلع کند، سپس مری این غذا را پایین برد و به معده برساند. این حرکت دهان و مری مسبوق به اراده و فعلِ فاعل و نفسِ آکل است. آن نفسِ آکل تا غذا را بر ندارد و در دهان نگذارد آیا دهان می تواند بلعد؟! تا من این آب را بر ندارم و دست من حرکت نکند آیا می توانم این آب را به معده برسانم؟! من تا دست نداشته باشم آیا می توانم آب را بردارم؟! من تا دهان نداشته باشم آیا می توانم آب را بلع کنم؟! من تا مری نداشته باشم آیا می توانم آن آب را بلع کنم؟! من تا نای نداشته باشم آیا می توانم آن هوا را استنشاق کنم و در ریه ها وارد کنم؟! هیچ کدام را نمی توانم انجام دهم ولی آن اراده ابتدائی که سابق بر همه این حرکات و اعضاء خارجی است، آن اراده چه کسی

است؟! ارادهٔ آکل و شارب است؛ تا آن اراده نباشد
نه دست کاری انجام می‌دهد نه دهان و نه مری و
امثال ذلک. آن اراده است که این عمل را به وجود
می‌آورد.

کیفیت استخدام جبرائیل برای آوردن وحی توسط نفس رسول الله

پس اینکه شما در کتب دیدید که نفس رسول الله
جبرائیل را می‌آورد، درست است و مسئله همین
است ولی این همه سروصدا درآمد و گفتند که
این طور نیست. مسئله همین است اما نفس رسول
الله جبرائیل را برای تعیین آن اسماء علیم و قدیر و
اینها استخدام می‌کند همان طوری که ما دست و دهان
و مری را برای این مسئله اکل و شرب و تنفس
استخدام می‌کنیم. [فقط] فرق این است که در این
آلات و ادوات و اجزاء خارجی شعور و علم زائد بر
ذات وجود ندارد و لکن در جبرائیل و ملائکهٔ مقرب
خود آنها دارای علم و شعور و ادراک هم هستند. این
فرق است. نه اینکه آنها مثل چوب و آهن باشند، نه
چوب و آهن نیستند بلکه آنها ادراک و شعور و
قدرت دارند و قدرت آنها هم قدرت کلی است، علم
آنها هم علم کلی است، ولی آن چیزی که باعث

می‌شود که آنها بیایند و بتوانند در نفس پیامبر و رسول وارد بشوند همان اراده خود رسول است که اینها می‌توانند وارد شوند.

البته اراده اینها هم اراده دل‌بخواهی نیست که یک ساعت بخواهند و یک ساعت نخواهند؛ نه خیر این‌طور نیست که هر وقت رسول الله بخواهد وحی بیاید و هر وقت نخواهد نیاید! نه! اراده آنها اراده پروردگار است؛ وقتی که خدا اراده می‌کند اینها اراده می‌کنند، وقتی که اینها اراده می‌کنند یعنی خدا اراده کرده است! کشکی و دل‌بخواهی هم نیست!

مسئله خیلی باریک است اما افراد در اینجا یکی را فهمیدند و ده‌تا را نفهمیدند و یکی را گرفتند و در ده‌تای دیگر زائیده‌اند و نتوانستند اینها را با همدیگر جمع کنند! یک عده گفتند که اصلاً رسول الله مثل چوب بی‌اختیار و بی‌اراده است و یک عده گفتند که هرچه هست خود رسول الله است و بقیه بیکارند؛ هردو غلط است و هردو خطا و اشتباه است. بعضی‌ها هم گفتند که پیغمبر بلندگو هست و خدا هم که ...، آن هم غلط است. همه اینها غلط است. این نحوه و کیفیتی است که من خدمتتان عرض

کردم. این مطالب در همان بحثی که داریم می نویسیم مطرح می شود، البته نه به نحو خیلی فنی ولی به نحو قابل استفاده عموم در آنجا مطرح می شود.

بنابراین این مسئله‌ای که خود ذات بتواند فی حدّ نفسه در مرتبه‌ای باشد که آن مرتبه در علم، علم محدود نباشد، این **بین الأحدیة و الواحدیة** می شود! یعنی بین احدیت و واحدیت آن مرتبه تجلی ذات است؛ بدون محدودیت در تعین علم، بدون محدودیت در تعین قدرت و بدون محدودیت در تعین اسماء و صفات کلی. مرتبه واحدیت مرتبه حدّیت است. وقتی رسول خدا از حدّیت می گذرد چگونه اسماء در او تحدید می شود؟! چطور تحدید می شود؟! پس مسئله در اینجا فرق می کند.

تلمیذ: مقام ملائکه همان مقام واحدیت است؟

استاد: بله، مقام آنها مربوط به مقام واحدیت است.

معنای کلام مرحوم حداد «جایی هستیم که ملائکه و جبرائیل هم راه ندارند»

این بزرگان که این مطالب را گفتند، از روی بخار معده که نگفتند! وقتی شخصی مثل مرحوم حداد - رضوان الله تعالی علیه - می فرمایند: «جایی هستیم

که هزار جبرائیل نمی تواند بفهمد که ما کجا هستیم»^۱
 خب اینها این حرفها را کشکی و سرسری
 نمی گویند! مثل ما که حرف نمی زنند! خب این
 همان حقیقتِ انسانی است که در آن حقیقتِ انسانی،
 از ملائکه بالاتر است. حالا ما بگوییم که چرا ایشان
 این حرف را زده است، این که مخصوص پیغمبر
 است؟! خب بله، پیغمبر هم هست، ائمه هم هستند،
 شیعیان ائمه که به این مرتبه رسیدند هم هستند. وقتی
 امام هادی علیه السلام در آن روایت می فرماید:

يَا فَتْحُ! كَمَا لَا يُوصَفُ الْجَلِيلُ جَلَّ جَلَالُهُ وَ الرَّسُولُ وَ الْخَلِيلُ وَ وُلْدُ الْبَتُولِ فَكَذَلِكَ لَا
 يُوصَفُ الْمُؤْمِنُ الْمُسْتَلَمُ لِأَمْرِنَا.^۲

بنده مؤمن را کسی نمی تواند وصف کند مگر
 خدا! این یعنی چه؟! او دارد در آنجا احساس
 می کند، او چه چیزی را احساس می کند که چنین
 حرفی را می زند؟! چه مطلبی را دارد می فهمد؟!
 علوم جزئی را که می داند، سایر مطالبی را که به آنها
 رسیده می داند، عوالمی که طی کرده را می داند، همه

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۶.

۲. کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۸۶؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۷۷.

ترجمه: «ای فتح! به همان گونه که خدای بزرگوار - که جلالش شکوهمند
 است - و نیز پیامبر و خلیل او، و فرزندان زهراى بتول، در وصف نگنجند،
 مؤمن تسلیم امر ما نیز در وصف نگنجد!» (محقق)

اینها را می‌داند، خب می‌گوید که همه اینها درست است، آمدیم، آمدیم، آمدیم تا اینجا و از اینجا به بعد دیگر کسی نمی‌تواند بیاید! این یعنی چه؟! یعنی بالاتر است دیگر! یعنی به مقام اطلاق رسیده است و شکی در آن نیست!

تلمیذ: چطور می‌شود که این مقام «نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسِي الْأَحَدِيَّةِ وَالْوَأْدِيَّةِ» که لاجد است می‌تواند لاقید باشد در عین حال طبق آیه قرآن مقام کثرت هست؛ ﴿لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا﴾^۱ و ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾.

استاد: این ﴿لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا﴾ چیست؟! آیات، آیات غیر متعین است. آیات که حتماً نباید آیات جزئی باشد.

تلمیذ: تعین کلی کثرت می‌شود؟

استاد: خود اسماء کلی؛ در خود اسماء کلی تعین نیست.

تلمیذ: خود مقام واحدیت مگر همان اسماء کلی نیست؟!

استاد: نه آن نزول اسماء کلیه است. همان طور که

عرض کردم اسماء کلی، قبل از واحدیت بوده است؛

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۱:

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ آلِ مَسْجِدٍ إِلَىٰ آلِ حَرَامٍ إِلَىٰ آلِ مَسْجِدِ آلِ أَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۲۰:

«پاک و منزّه است آن خدایی که در شبی بنده‌اش را سیر داد از مسجدالحرام تا مسجد اقصی، آنجا که ما اطراف و جوانبش را برکت داده‌ایم، برای آنکه به آن بنده آیات خودمان را نشان بدهیم. حقاً و تحقیقاً اوست یگانه شنوا، و یگانه بینا».

واحدیت مقام اراده تجزیه و تقسیم است. در مقام
واحدیت است که جبرائیل می‌شود جبرائیل،
عزرائیل می‌شود عزرائیل؛ درعین حال که هر کدام از
اینها ملک مقرب و کلی هستند اما درعین حال محدّد
هستند. کلی یعنی سعی؛ اطلاقی نه، بلکه سعی.

اللهم صل علی محمد و آل محمد